

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Iran's M.

انینة ایران

فرستنده: گروه پروسه  
آبتین درفش  
۰۴ مارچ ۲۰۱۵

## آیا نسل سوخته از خاکستر خود ققنوس وار بر خواهد خاست؟

رضا رخشان در نوشته اخیر خود - آیا نسل ما سوخت؟ - بر آن است که با ما از "نسل سوخته" بگوید، عنوانی برگرفته از «روشن‌فکران دوره خاتمی که از نسل اواخر دهه چهل و دهه پنجاه خورشیدی به‌عنوان نسلی سوخته یاد می‌کنند، نسلی که زندگی خود را از دست رفته می‌بیند». رضا در "ضمن موافقت با بعضی از جنبه‌های این مسأله" بر این باور است که چون "... ما از وجودی به نام انسان صحبت می‌کنیم، موجودی با انواع مختلفی از افکار، سلیق و کنش‌های گوناگون، لذا پیدا کردن مجموعه عوامل مشترکی که سبب بروز مشکلات و دشواری‌هایی درباره قشر خاصی از جامعه شده است که تنها مشابهت آن‌ها، هم‌زمانی زیست در یک برهه زمانی است، به خودی خود برین دشواری‌ها می‌افزاید". از این روی برای ساده کردن این دشواری‌ها، او پیش‌نهادن دو پرسش را چاره‌ساز می‌یابد: "مگر می‌شود يك نسل بسوزد؟" و "چرا سوختیم؟". آشکارا پرسش نخست آمده است تا در هیأت خالی نبودن عریضه دومی را توجیه کند. چرا که وجود پرسش دوم موکول به مسلم فرض شدن پرسش نخست است: اگر پاسخ پرسش نخست را منفی در نظر گیریم آن‌وقت پرسش دوم خود به خود باطل خواهد شد. به‌نظر می‌رسد که رضا تصمیم خود را در باره "نسل سوخته" و چگونگی توضیح آن گرفته است و استدلال‌های او، همچنان که پیش‌تر خواهیم یافت، چیزی بیش از يك اتمام حجت نیست. او با رد دو بدیل محتمل برای توضیح چرائی و چگونگی "نسل سوخته" یکی تحلیل طبقاتی و دیگری تحلیلی که از طرف کسانی است که "تلقی آن‌ها از انسان آرمان‌گرایانه و حماسی ست" - ما را از عزم جزم خویش، در پذیرش عنوان "نسل سوخته" و علت‌یابی آن به‌شيوه‌ای که خود می‌فهمد، مطمئن می‌سازد. او در مقام مقایسه گزینه‌ها می‌نویسد: "البته چه بسیار افراد کوشیده اند، که از پنجره تنگ منافع فردی گروهی به این رخداد بپردازند. این‌ها بدون در نظر گرفتن عوامل اصلی و تعیین‌کننده، ریشه این سختی‌ها و مرارت‌های انسان‌ها را تنها در مسائلی از قبیل جنگ و انقلابات و اوضاع وخیم اقتصادی و سیاسی حاضر جست و جو می‌کنند (که البته می‌تواند درست باشد اما کافی نیست)". در این‌جا نیز "پنجره تنگ منافع فردی گروهی" آمده است تا در هیأت يك برجسب تحلیل "سختی‌ها و مرارت‌های «نسل سوخته»" را بر اساس "مسائلی از قبیل، جنگ و انقلابات و اوضاع وخیم اقتصادی و سیاسی حاضر" مردود شمرد. آیا "مسائلی از قبیل، جنگ و انقلابات و اوضاع وخیم اقتصادی و سیاسی حاضر" همان اسرار مگوی، تابوهای اصلاح‌طلبان نیست؟ سخن گفتن از جنگ،

جنگی ویران‌گر که برای فتح "کربلا" هشت سال ادامه یافت، جنگی که می‌توانست پس از فتح خرم‌شهر با پیروزی و غرامت جنگی به‌پایان رسد و نسل سوخته کم‌تری بر صندلی‌های چرخ‌دار برای گرفتن حقوق تقاعد، در جلو بنیاد شهید، هر ماهه، صف بکشند، جنگی که می‌توانست پایانی چنین خفت‌بار نداشته باشد آن گونه که امام راحل را به سرکشیدن جام زهر وادار کند، بلی سخن گفتن از چنین جنگی باید از محرمات باشد و اما، چگونه ممکن است هم‌زمان هم از "نسل سوخته" گفت و هم از انقلاب؟ انقلابی که در دم مغلوب سرداران رشید اسلام، به‌زعامت امام "ضدامپریالیست" و تبنای سران کشورهای امپریالیستی در کنفرانس گوادلوپ شد، انقلابی که رؤیاهای يك خلق زحمت‌کش را بازتاب می‌داد، انقلابی که يك خلق زحمت‌کش در هم‌بستگی چیزی کمتر از شربت به دست هم نمی‌دادند، انقلابی که همان نقطه اتکائی را می‌مانست که ارشمیدوس در پی آن بود تا با اتکاء به آن دنیا را تکان دهد، انقلابی که بهترین بیانش را در شعر سیاوش کسرائی می‌یافت وقتی که می‌سرود:

"گر بهار آید/ گر بهار آرزو روزی ببار آید/ این زمین‌های سراسر لوط باغ خواهد شد/ سینه این تپه‌های سنگ/ از لهیب لاله‌ها پر داغ خواهد شد"، انقلابی که هم او پایان غم‌انگیزش را با سرود "خمینی ای امام" اعلام کرد و از آن پس جاسوسی هر همسایه از چهار همسایه اطرافش فریضه‌ای الهی شد، و پس آن‌گاه "گزمگان به هیاهو شمشیر بر پرندگان نهادند"، هزار هزار سر به بالای دار کشیده شد. ننگی که با هیچ طرفندی شسته نخواهد شد. آری سخن گفتن از انقلاب در توضیح چرائی "نسل سوخته" چیزی بیش از يك وصله ناجور نخواهد بود.

بدیل بعدی که مورد الطافات رضا قرار نمی‌گیرد، خلاف بدیل پیشین که بسیار گویا ست، زبانش گنگ و در هم برهم است. با این وجود می‌توان از عبارت "این‌ها هم وابسته به منابع قدرت زیادی در دستگاه دولت هستند" بوی اصلاح‌طلبی و ایدئولوژی لیبرالی را استشمام کرد. او می‌نویسد: "از طرف دیگر، بخش دیگری از افراد جامعه که اینها هم وابسته به منابع قدرت زیادی در دستگاه دولت هستند، کلاً با این تعبیر (نسل سوخته و مانند این‌ها) از بیخ و بن مخالفند و تازه آن را نشانگر اوج پختگی نسل مذکور می‌دانند. یعنی معتقدند نسلی که انقلاب و جنگ و تبعات بعد از آن را دیده است صاحب تجارب ارزنده ای هستند که به استحکام دوام آنها کمک می‌کند (این تعبیر هم در نفس وجودی اش می‌تواند رگه‌هایی از حقیقت را با خود حمل کند. منتهی کل حقیقت را بازگو نمی‌کند چرا که تلقی آنها از انسان، آرمان‌گرایانه و حماسیست).".

بهرغم تعارفاتی از قبیل، "این تعبیر هم در نفس وجودی اش می‌تواند رگه‌هایی از حقیقت را با خود حمل کند"، یا "البته می‌تواند درست باشد اما کافی نیست"، یا "ضمن موافقت با بعضی از جنبه‌های این مسأله"، بحث رضا کاملاً در چارچوب بحث اصلاح‌طلبی صورت می‌گیرد. و این به روی‌گردانی او از تحلیل طبقاتی و تلقی آرمان‌گرایانه و حماسی از انسان (در برابر تلقی سرمایه‌دارانه از انسان مثل عقلانیت مولد و سود متعادل)، محدود نمی‌شود، رضا از به‌کارگیری کلیشه‌های نخ‌نمای لیبرالی - پست‌مدرنیستی که در نفی "کلان‌روایت"، بخوان تحلیل طبقاتی، آورده می‌شود، ابا ندارد. او می‌نویسد: "ما از وجودی به نام انسان صحبت می‌کنیم، موجودی با انواع مختلفی از افکار، سلیق و کنش‌های گوناگون، لذا پیدا کردن مجموعه عوامل مشترک ... به خودی خود برین دشواری‌ها می‌افزاید". این استدلال سال‌هاست که اعتبار تبلیغاتی خود را از دست داده است. امروز در دانش‌گاه‌های معتبر جهان، رشته کنش‌های جمعی، منشعب از رشته روان‌شناسی جمعی، ایجاد شده است که موضوع آن بررسی حرکت‌های جمعی در قبال يك رخداد واحد است. این حرکت‌ها، خلاف حرکت‌های فردی - که تابع افکار و سلیق گوناگون افراد است و در نتیجه بسیار متنوع‌اند - از چند حرکت قابل پیش‌بینی تجاوز نمی‌کند.

سرانجام، رضا نگاه خود را در باره "نسل سوخته" با خواننده‌اش به اشتراک می‌گذارد. روایت رضا از "نسل سوخته" روایتی است از مصائب فرزندان خیل عظیم روستائینی که از پی اصلاحات ارضی و جابه‌جائی‌های اجتماعی پس از انقلاب به امید یافتن کار به شهرها مهاجرت کرده‌اند و کارگر شده‌اند. فرزندان که، بنا به سنت روستا، وجودشان فقط از جنبه نیروی کاری که به خانواده اضافه می‌کرد اعتبار می‌یافت، و از این روی، فرزند بیش‌تر به معنای رفاه بیش‌تر بود. اکنون اما با کارگر شدن پدر این فرزندان که کارویژه خود را از دست داده بودند به جای عصای دست، وبال گردن خانواده شده بودند. درآمد پدر کفاف مخارج «نان‌خورهای اضافی» را نمی‌داد و از این روی برخی از این فرزندان از همان سنین کودکی جزء کودکان کار می‌شدند. با این همه این تنها مشکل این فرزندان نبود، فشار تعارضات دو نوع از مناسبات یکی مناسبات فئودالی روستا که هنوز در خانه جاخوش کرده بود و دیگری مناسبات سرمایه‌داری حاکم بر شهرها نیز مزید بر علت بود.

با روایت رضا، به‌رغم تقلیل‌گرایی و افروزش، نمی‌توان همدل نشد، اما از او باید پرسید که آیا مبدعان "نسل سوخته" هم از آن همین تلقی را دارند که او دارد؟ آیا روایت آن‌ها از "نسل سوخته" نیز روایت از بخشی از محرومان جامعه است؟ یا این که این حضرات اصلاً خروشان به این گل‌ها نیست. نه رضا جان، برای آن‌ها تنها چیزی که اهمیت دارد تقدس مالکیت خصوصی‌ست، اجرای "اصل ۴۴ قانون اساسی"ست، خصوصی‌سازی می‌میلک عمومی‌ست، تأمین نیروی کار ارزان است، اجرای نظام استاد و شاگردی‌ست، حذف خدمات اجتماعی‌ست، خصوصی‌سازی آموزش و پرورش و درمان همگانی‌ست، رسمیت بخشیدن به کار کودکان است، هجوم بربروار به سفره ناچیز کارگران است، و نه ابداع نامی بر بخشی از محرومان جامعه. "نسل سوخته" برای آن‌ها سوخت و تمام شد. کاری که مانده است پاک کردن هر گونه اثر و خاطره‌ای از آن نسل است.

واقعیت این است که "نسل سوخته" رضا هم چیزی بیش از سایه واقعیت نیست. او بر آن نیست که از مصائب نسل خود سخن گوید. داستان "نسل سوخته" فقط دست‌مایه‌ای است برای بیان آن چیزی که او در گفتنش صراحت ندارد. و راز زبان استعاری و کنائی او نیز در همین است. به‌هر حال، او داستانش را در باره "نسل سوخته" با این فراز نمادین به‌پایان می‌رساند که: " و امروز با وجود این که [نسل سوخته] خود زخم مناسبات قبلی بود ولی با فداکاری و گذشت فراوان، هم در خدمت نسل قبلی‌ست و هم نسل نو را عشق می‌دهد. به نظر من [رضا] تمامی کسانی که از آن‌ها به‌عنوان نسل سوخته نام می‌برند قهرمان بی‌چون چرای تاریخ هستند. کسانی که اسپر خشم و افراط نشدند(نگاه کنید به رشد افراط‌گرایی در منطقه در بین جوانان). چرا که اینقدر این نسل سلیم نفس و متین و بردبار بود که همه ناملایمات را با وجود این که هنوز به یاد دارد، اما گذر می‌کند."

قضاوت در مورد این فراز که عصاره کل نوشته رضا است کار چندان ساده‌ای نیست. در این فراز تنها چیزی که گویا ست این است که ملاحظه‌ای در کار است و از این روی برای درک این ملاحظه، ما مجبور به تأویل این فراز هستیم. در گزاره بالا دو نشانه کلیدی وجود دارد که گشایش معنایی از آن‌ها می‌تواند منجر به گشایش معنایی کل گزاره شود: این دو نشانه یکی «نسل قبلی» است و دیگری «نسل نو». برای دست یافتن به معنای این دو نشانه اجباراً باید به کل متن برگردیم. در متن آن چه که به نسل قبل و نسل نو صراحت دارد این است که نسل قبل همان مهاجران روستائی با فرهنگ پدرسالار هستند که در پی کار به شهر کشیده شده‌اند و نسل نو نوادگان این نسل قبلی هستند که رضا رخشان به نمایندگی از طرف "نسل سوخته" بین دو نسل قبلی و نو به رسم باقیات الصالحات - اثر نیک از خود باقی‌گذاشتن خود را مرهون نسل قبلی می‌داند همچنان که به نسل نو محبت می‌ورزد. این تأویل، اما، با توجه به محتوای نوشته، آشکارا بی‌ربط است.

با توجه به گزاره‌هایی نظیر، "اما نسل جدید، که مولود عصر جدید، یعنی سرمایه داری و نگاه فرد محور و حق شهروندی و غیره بود، تفاوت آشکاری با [نسل قبلی] داشتند. اشکال کار درین نیست که هر دو گروه به راه و روش خود پیش می رفتند. اشکال اصلی درین بود که نسل قبلی بنا به افکار و روش کهنه خود در زندگی، در درون خانواده، با شمشیر مناسبات پدرسالارانه قصد داشت بر ما که هم آگاهتر و هم مدرنتر بودیم حکومت کند."

برای یافتن معنایی برای "نسل قبلی" و "نسل نو" می‌توان به سرنخ‌هایی دست یافت: (۱) نسل جدید مولود سرمایه‌داری و نگاه فردمحور و حق شهروندی است که امکان هم‌زیستی‌اش با نسل قبلی وجود دارد (هر دو گروه به راه و روش خود پیش می‌رفتند). (۲) نسل قبلی دارای دو وجه درون و بیرون خانواده است که درون خانواده با شمشیر مناسبات پدرسالارانه بر اعضای آگاهتر و مدرن‌تر خانواده - یعنی بر نسل نو - حکومت می‌کند. (۳) منطقی‌نسل قبلی در بیرون خانواده با شمشیر مناسبات پدرسالارانه بر اعضای آگاهتر و مدرن‌تر جامعه یعنی بر نسل نو مولود سرمایه‌داری با نگاه فردمحور و حق شهروندی - حکومت می‌کند و در گزاره بعدی می‌خوانیم که: "مناسبات کهنه با قدمتی هزاران ساله به حالت احتضار بود و درست از بطن آن مناسبات جدید زاده شد. به عبارت دیگر، تضاد اصلی درین بود که در عصر جدید مجبور بودیم که به همان شیوه کهنه واپس‌مانده تمکین کنیم". از این گزاره نیز نتیجه می‌گیریم که (۱) مناسبات کهنه قدمتی هزاران ساله دارد. (۲) در حالت احتضار است. (۳) نسل نو مجبور به تمکین از شیوه کهنه و واپس‌مانده است.

با در نظر گرفتن نتایج به‌دست آمده از دو گزاره بالا، منطقی‌نسل قبلی در هیأت روبنای سیاسی جامعه بر بستر مناسباتی کهنه با قدمت هزاران ساله ولی در حال احتضار، بر نسل نو - که مولود سرمایه‌داری و نگاه فردمحور و حق شهروندی است - با شمشیر مناسبات پدرسالارانه حکومت می‌کند. نسل نو گر چه باید به شیوه کهنه و واپس‌مانده تمکین کند، اما تحت شرایطی - احتمالاً گفت و گوی نسل‌ها - امکان هم‌زیستی آن‌ها وجود دارد. در این میان رضا، به‌نماینده‌گی از طرف "نسل سوخته" که بسیار "سلیم نفس و متین و بردبار" است - معادل‌های اصلاح‌طلبی برای مدارا و تساهل - "با فداکاری و گذشت فراوان هم در خدمت نسل قبلی است و هم نسل نو را عشق می‌دهد" - بخوان با آن مغالزه می‌کند. تا اینجا رضا هنوز حرف دلش را نزده است. او با مهارت زائدالوصفی از نمایندگی "نسل سوخته" شانه خالی می‌کند و آن را به خود "نسل سوخته" وامی‌گذارد و با اهدای مدال "قهرمان بی‌چون و چرای تاریخ" به او اعلام می‌دارد که: "آن قدر این نسل سلیم نفس و متین و بردبار بود که [از همه ناملایمات با وجود این که هنوز به یاد دارد، اما گذر می‌کند. در این‌جا، در واقع، رضا خود را در جای‌گاهی قرار داده است که به او تعلق ندارد. وارثان واقعی نسل سوخته، که طی يك دهه یا کنار تیر نهاده شد و یا سرش بر دار آونگ گردید، - که همان، پدران و مادران، یاران و رفقاء، خانواده‌های آن شهداء، و به‌ویژه جان‌بهدر بردگان آن جنایت‌ها باشند، بارها و بارها، در اقصا نقاط دنیا، با صدائی غرا فریاد کرده‌اند که: "نه فراموش می‌کنیم و نه می‌بخشیم!" اگر از رضا پرسیده شود که تو چگونه در برابر این شهات مدعی بخشش می‌شوی؟ من نمی‌دانم رضا چه پاسخی خواهد داد.

اما، آیا نسل سوخته ققنوس‌وار از خاکستر خود برخواهد خاست؟ تاریخ در تمامی تار و پودش حکایت از سوختن نسل‌ها دارد؛ گوش کنید صدای تاریخ را می‌شنوید. این صدای ابوسعید ابوالخیر است که می‌آید:

**سرتا سر دشت خاوران سنگی نیست      کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست**

اما به شهادت همین تاریخ آن دیار از زایش نسل‌های مبارز و شکوفنده عقیم نبوده است، هرگز. با این وجود، مسأله تنها زایش مداوم نسل‌های مبارز نیست. مسأله این است که آیا سوختن سرنوشت ناگزیر این نسل‌ها ست؟ آیا این

نسل‌های مبارز از تجارب گذشته درس می‌گیرند؟ مارکس در هیجدهم برومر، درس گرفتن از تاریخ را این گونه نگاه می‌کند: " ...ولی انقلاب‌های پرولتری ... مدام از خود انتقاد می‌کنند، پی در پی حرکت خود را متوقف می‌سازند و به آنچه که انجام یافته به‌نظر می‌رسد باز می‌گردند تا بار دیگر آن را از سر بگیرند، خصلت نیم‌بند و جوانب ضعف و فقر تلاش‌های اولیه خود را بی‌رحمانه به باد استهزاء می‌گیرند، دشمن خود را گوئی فقط برای آن بر زمین می‌کوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر گول‌آسا در برابر آنها قد برافرازد ...."

نسل سوخته دیربست که ققنوس‌وار از خاکستر خود برخاسته است.